

از سلسلہ اشعارت بنیادینوکاری نوریانی
شماره مسلسل : ۱۵



رَشَاتِ عَمِّ الْحَیَات

تألیف :

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی

۸۶۷ - ۹۳۹ھ

بامقدمه وتصحیحات وحواشی وتعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد اول

شهر پورماہ ۲۵۳۶

مجموعہ متون قدیم و احوال دانشمندان و عارفان

دیباچه

بنام خداوند بخشنده مهر بان

پس از سالیان دراز غور و فحص و نقد و بحث، درپهنه بیکران و عرصه بی پایان «مجموعه فکر و اندیشه و ذوق و احساس» پایه گذاران و مایه دهندگان «فرهنگ نامدار ایرانی اسلامی» که مانند تاجی گوهرآمود و دل افروز، بر تارک تمدن جهان می درخشد و پرتو می افکند، باین نتیجه رسیده ام که اگر روزی، کاربر این مدار قرار گیرد که حدیث شیرین و شوق آمیز و مبحث نمکین و شورانگیز «عرفان و تصوف» را، از این مجموعه مبارک و میمون و دفترچه فرخ و همایون، بدر آورند و بکناری بنهند، در آنچه بجایماند، دیگر رونق و صفائی و تلاؤل و جلالی و رنگ و بوئی و فر و شکوهی باقی نخواهد ماند تا بتواند، با فیضان و امان خود، انسان خاکی را فرشته افلاکی کند و بشر زمینی را ملک آسمانی سازد و آدمی فرو افتاده در درکات اسفل السافلین تقیدات و تعینات و تشخصات مادی و بهیمی و دست و پا بسته ببود و تار رشته های درهم و برهم هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی را، بدمی و قدمی، رها و آزاد سازد و بر شهپر طائر تیز پرواز وجد و طلب و بر پشت رفر گرم تاز شور و عشق بنشانند و بسوی عرش اعلا و قاب قوسین عالم بالا، یعنی معراج کمال و جلال و جمال لایتناها، فرا ببرد و در کنار خدا جای دهد. لاجرم آدمی زاده ای که از يك مشت پوست و گوشت و برگ و ریشه و استخوان ترکیب یافته، چون دیگر جانوران، بخورد

و خفت و گشت و شنفت و خیز و افت بسنده خواهد کرد و گوش دل را، از شنیدن صغیر کنگره عرش، کروچشم جان را، از دیدن جلوه گریهای شاهد جان، کور خواهد ساخت ! اثبات این مدعا، که پس از عمری تحقیق و تتبع به آن رسیده و آن را یافته ام ، بسیار سهل و آسانست: يك نظر دقیق و ژرف به آثاری که قبل و بعد از راه یافتن «عرفان» و «تصوف» به «فرهنگ ایرانی اسلامی» پدید آمده است . آشکارا نشان میدهد که فرق میان این دو دسته پدیده های عقلی و احساسی، از ثری تا ثریا و اختلاف میان این دو گروه فرآورده های فکری و ذوقی، از فاتحة الكتاب تا تبت یدایابی لهب است . یکی، ساخته آب و گل است و دیگری، پرداخته جان و دل.

اگر تنها بقلم و شعر پارسی بنگریم، مسلم میشود پیش از آنکه عرفان، با تمام مظاهر عالی و مآثر متعالی و با همه لمعان روحانی و فیضان آسمانی خود، در فکرو ذوق ایرانی نفوذ و رسوخ یابد، شعر پارسی عبارت بود از ردیف ساختن الفاظ و تدارك معانی و رعایت کردن شرائط فصاحت و بلاغت و بکار بستن محسنات بدیعی و اصول عروضی و توصیف طبیعت و آب و باد و آتش و خاك و درخت و سبزه و گل و بلبل و آسمان و ماه و آفتاب و ستارگان و تعریف بزم عیش و نوش و شب زنده داری و میگزساری و عشق بازی دلبران و دلدادگان و مدح و ستایش فرمانروایان و وزیران و امیران و سرداران و توانگران و زورمندان و شرح شکارها و جنگها و غارتها و کشتارها و ایلغارهای سنگین دلان و متجاوزان و نکوهش ناپایداری جهان و بی وفائی ابنا و زمان و امثال این و آن . اما، پس از آنکه شاعران نغمه ی پارسی به عرفان و جاوه گریهای روح افزا و دل آرای آن آشنا شدند و چاشنی خوش طعم و بوی تصوف و معجونهای شگفت و شگرف آن را بدست پخت طبع و قریحه خود بیامیختند، شعر پارسی، یکباره، صفا و جلا و رنگ و بوی دیگر یافت و از زمین به آسمان و از خاک بفرقدان کشانده شد . از آن به بعد، اساساً، نحوه تفکر و تخیل و شیوه ابراز ذوق و احساس و سبك و صف و بیان دگرگون گردید و در عمق جان و سویدای دل صاحب نظران و سخندانان و زبان آوران ایرانی، انقلاب فکری و ذوقی شگفت و شگرفی، از نوع بسیار عالی و متعالی،

پدید آمد و آنان توانستند، در سایه این «انقلاب عمیق و دقیق روحی»، شاهکارهایی بوجود آورند که تاقیام قیامت، همچون طوقی مرصع و منقش و تاجی مجلل و مکرر برگردن و فرق مدنیت جهان میدرخشد. هوشمندان ایرانی، پس از دست یافتن به پدیده نوین و نظام راستین عرفان، بفره ایزدی خویش، چنان دراء تلاء و انجلاء و تلطیف و تنزیه و تدمیم و تکمیل آن کوشیدند که برتر و بهتر از آن مقدور و میسر نیست.

اگر هم این نکته را قبول کنیم که، اساساً و اصولاً، منشاء و مبداء و منبع و منبت نهال همایون و برومند و بارور و ارجمند عرفان و تصوف در ایران نبود و از سرزمین‌های دیگر بیخ و ریشه گرفته و آب‌خورده و بسخاک ایران کشیده شده است، ولی باید باین حقیقت اذعان و اعتراف کرد که در آب و هوای پاک و تابناک آریائی، بالا کرده و بشاخ و برسم نشسته و گل و بار آورده و چند شاه میوه لذیذ و جانفزای و لب‌سازان و گوارا، مانند دیوان حافظ شیرازی و حدیقه سنائی غزنوی و گلشن‌راز شبستری و تذکره الاولیاء عطار نیشابوری و غزلیات شمس تبریزی و مثنوی مولوی بلخی و معارف بهاء ولد و اسرار التوحید نوّه شیخ ابوسعید ابوالخیر و نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی و نفحات الانس جامی و احیاء العلوم غزالی داده است که چشم و چراغ بوستان شعر و ادب و حکمت جهان است و ممکن نیست دیگر قوت‌زمین و خاک و لطافت آب و هوا و تابش مهر و ماه بتواند شاداب‌تر و لذیذتر و برتر و بهتر از آنها ثمری دهد و بری آورد. طرفه کاریهای این شاهکار آفرینان و میناگریهای این هنرآوران، در حد کمال قدرت خداوند بر بساط آفرینش بوده و هست و خواهد بود.

عرفان به شعر و ادب غنی و فرهنگ و تمدن نامدار پارسی، روح داد و جان بخشید و باوی آن کرد که با باغ کند فروردین.

پس از آنکه عرفان، در مرز زبان نغز و بامغز پارسی پاگشا شد، شعر که وسیله‌ای برای وصف زیباییهای مادی و لذات حیوانی و تمنیات دنیائی و دست‌آویزی برای تقرب بشاهان و حاکمان و دولتمندان و مشنفذان و ممری برای کسب معیشت و تحصیل

شهرت بود، بمکتبی ارزنده و آموزنده مبدل شد و در راه تهذیب اخلاق و تصفیه روح و تنزیه نفس و تلطیف ذوق و تزکیه باطن و اکتساب مکارم و فضائل و طرد قبائح و رزائل بکار افتاد و در کار «آدم‌سازی» نه «عالم‌سازی» خدمتها کرد.

همینکه شاهد عرفان، با قسامت دل آرا و چهره زیبا و اندام فریبای خود، هر هفت کرده، در حجله آراسته و پیراسته شعر و ادب پای نهاد، یکباره، کیسه چرکین‌مدائی گویندگان را بکاسه‌زیرین بی‌نیازی تبدیل کرد و در اساس تعقل و تخیل و راه و رسم خدمت و معیشت و سبک و روش بیان و زبان و نوع و طریق مقابله و مواجهه یا مظاهر مختلف زندگانی، دگرگونی و انقلاب پدید آورد. از قیاس آثار نظم و نثر سخنوران و نویسندگان که در بونته تعالیم و ریاضات و مشاق مکتب عرفان وارد شده و از لوث غل و غش پاک و پاکیزه شده‌اند، با آثار آنان که بکلی از سیر و سلوک در عالم طریقت و کشف حقیقت و آشفته‌گیهای بیخودی‌آور و مستی‌پرور آن فارغ و غافل بوده‌اند، میتوان دریافت که تفاوت کار در کجا و فاصله میان آنها تا چه حد است.

میان ماه‌من، تامه‌گردون، تفاوت، از زمین تا آسمانست!
شاعری، چون **ظهیرالدین فارابی** که در نیمه دوم قرن پنجم هجری میگفت:
صد قرن برجها گذرد، تا زمان ملک، اقبال، در کف چو تو صاحب‌قران دهد.
نه کرسی فلک‌نهد، اندیشه زیر پای، تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان دهد.
در نیمه دوم قرن ششم، یعنی صد سال بعد، بشاعری چون **سعدی شیرازی** مبدل میشود که میگوید:

چه حاجت، که نه کرسی آسمان، نهی زیر پای قزل‌ارسلان؟!
مگو، پای عزت بر افلاک نه، بگو، روی اخلاص بر خاک نه!
سخنوری، مانند **حکیم اوحیدالدین علی بن اسحق انوری ابیوردی**، قصیده سرای نامدار قرن ششم هجری، با قدرت طبع خداداد و قوت قریحه و استعداد، شاه‌زمان سلطان سنجر را، بقصیده‌ای غرا، مدح میگوید که از لحاظ فصاحت و بلاغت الفاظ

و سلاست و جزالت ترکیب و براءت و فخامت معانی، در حد کمال سخندانی است و
 میتوان آنرا قالب محکم و منسجم زبان نغز دری دانست:

گردل و دست بحروکان باشد،	دل و دست خدایگان باشد .
شاه سنجبر، که کمترین بنده اش،	در جهان، پادشه نشان باشد!
پادشاه جهان، که فرمانش،	بر جهان، چون قضا، روان باشد!
آنکه، باداغ طاعتش زاید،	هر که ز ابنای انس و جان باشد!
و آنکه، بامهر خازنش روید!	هر چه ز اجناس بحروکان باشد!
دسته خنجرش جهانگیرست،	گر چه يك مشت استخوان باشد!
عدلش، ار بازمین بخشم شود،	امن، بیرون آسمان باشد!
قهersh، ارسایه بر جهان فکند،	زندگانی، در آن جهان باشد
هر کجا، سکه شد بنام و نشانش،	بخل، بی نام و بی نشان باشد!
هر کجا، خطبه شد بنام و بیانش،	نطق را دست بر دهان باشد!
می نگویم که جز خدای کسی،	حال گردان و غیب دان باشد،
گویم، از آری و رایت، شب و روز،	دواثر در جهان عیان باشد:
رای تو، رازها کند پیدا،	که ز تقدیر در نهان باشد!
رایت، فتنه ها کند پنهان،	که چو اندیشه بیکران باشد!
لطف، ار مایه وجود شود،	جسم را، صورت روان باشد!
بأست، اربانگ بر زمانه زند،	گرگ را سیرت شبان باشد!
نبود خط روزی مجری،	که نه دست تو در ضمان باشد!
نشود کار عالمی بنظام،	که نه پای تو در میان باشد!
در جهانی و از جهان بیشی،	همچو معنی که در بیان باشد!
آفرین بر تو، کآفرینش را،	هر چه گوئی چنین، چنان باشد!

آنگاه، باین قدرت و شوکت سخندانی و چیره زبانی، خود را چنان حقیر و

زبون و مسکین و ناتوان میسازد که میگوید:

خسروا! بنده را چو ده سالست
که همی آرزوی آن باشد،
کزندیمان مجلس، ار نشود،
از مقیمان آستان باشد!!
بخرش، پیش از آنکه بشناسی،
وانگهت رایگان، گران باشد.

این شاعر توانا، مدتی بعد، جای خود را بشاعر توانائی . چون شیخ اجل سعدی
شیرازی ، میدهد، که بسبب پرورش در مکتب عرفان ، در همان حد کمال فصاحت و
جزالت وفخامت سخن، انگیانو، پادشاه عصر را، در قصیده ای چنین مدح میگوید :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ،
ز بهار! بدمکن، که نکرده است عاقلی!
این پنجروزه مهلت ایام آدمی ،
آزار مردمان نکند، جز مغفلی!
باری ، نظر بحال عزیزان رفته کن ،
تا مجمل وجود بینی مفصلی!
این پنجه کمانکش وانگشت خطنویس،
هر بندی اوفتاده بجائی و مفصلی!
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند ،
بیرون از این دولقمه روزی، تناولی!
ز آن گنجهای نعمت و خروارهای مال،
با خویشان، بگور نبردند، خردلی!
از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت
بهر زن نام نیک، نکردند حاصلی!
بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت،
گویند از او، هنوز، که بوده است عادل!
دل در جهان میند، که با کس وفانکرد،
هرگز نبود دور زمان ، بی تبدلی!
مرگ از تو دور نیست، و کر هست، فی المثل
هر روز، باز میرویش پیش، منزلی!
بنیاد خالک بر سر آبست، از این سبب ،
خالی نباشد از خللی یا تزلزلی!
دنیا مثال بحر عمیقی است پرنهنگ ،
آسوده عارفان، که گرفتند ساحلی!
بعد از خدای ، هر چه تصور کنی بعقل ،
ناچار، آخریست همیدون که اولی!
خواهی که رستگار شوی، راستکار باش،
تا عیبجوی را نرسد بر تو، مدخلی!
تیر از کمان چورفت، نیاید بشست باز،
پس واجب است، درهمه کاری، تأملی!
باید که قهر و لطف بود پادشاه را ،
ورنه میسرت نشود، حل مشکلی!
وقتی بلطف گوی، که سالار قوم را ،
با گفتگوی خلق ، ببايد تحملي!

وقتی، بقهرگوی، که صد کوزه نبات ،
 مر آدمی نباشد ، اگر دل نسوزدش ،
 هرگز به پنجروزه حیات گذشتنی ،
 نی کاروان برفت و توخواهی مقیم ماند!
 گرمی سخن درشت نگویم، تو نشنوی!
 حق گوی را ، زبان ملامت بود دراز،
 تو راست باش، تادگران راستی کنند ،
 چیز نیکبخت ، پند خردمند نشنود ،
 تا هرچه گفته باشمت ازخیر، درحضور،
 نوئین اعظم، آنکه بتدبیر و عقل و رآی،
 عمرت دراز باد نگویم هزار سال ،
 نفست، همیشه پیرو فرمان شرع باد،
 چنانکه اشارت رفت، باقیاس این دو قصیده باهم که هردو، از لحاظ فصاحت و
 بلاغت زبان پارسی، در حد کمال و جمال و جلال است و بهتر و برتری ندارد و اتفاقاً
 هردو نیز، از لحاظ وحدت موضوع، یکسان، یعنی در مدح پادشاه زمان سروده شده
 است، میتوان تفاوت بیان و زبان و نحوه خطاب و عتاب و روش و سبک مدح و ثنا را
 دریافت و به نفوذ و رسوخ عرفان در سویدای دل و دماغ و سلطه و سیطره تصوف بر زبان
 و بیان شاعر و گوینده پی برد و معتقد و مؤمن شد که عرفان و تصوف به تربیت فکری و ذوقی
 و تعدیل آمال و امانی و مهار کردن فزون طلبی و سرکشی غرائز انسانی و امیال حیوانی
 آدمی تا چه حد خدمت کرده است.

این گونه لهجه روشن و صریح و شجاع و زبان دراز و تند و تیز و طبع حق گو و
 بی پروا و گستاخ، تنها و تنها، زاده و پرورده و پخته مکتب عرفان و تصوف است که
 شاعران خود را آزاد بودن و آزاد زیستن و آزاد مردن میپرورد و به آنان میاموزد :

هرچه بینی ، جز هوا، آن حق بود، دردل نشان !

هرچه یابی ، جز خدا، آن بت بود، درهم شکن
ابوالحسن علی بن جـ ولوغ فرخی سیستانی، در کمال پختگی و سختگی و غایت
مهارت و استادی، ولی بامید دریافت صله از ابوالمظفر محمد بن احمد بن محمد از امراء
چغانیان، در وصف شکار و داغگاه وی، چنین سروده و بر خود بالیده است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار، پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.
داغگاه شهریار، اکنون چنان خرم بود. کاندرو، از نیکوئی، حیران بماند روزگار.
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت، از پی داغ، آتشی افروخته، خورشیدوار.
خسرو فرخ سیر، بر باره دریا گذر، با کمند: اندر میان دشت، چون اسفندیار.
از دها کردار، پیچان در کف رادش، کمند چون عصای موسی: اندر دست موسی گشته مار.
ای جهان آرای شاهی! کز تو خواهد، روز رزم، پیل آشفته امان و شیر شرزه، زینهار!
ولی، بعد باین شعر حکمت آموز و عرفان دوز سنائی غزنوی مبدل شده است که برای
پرورش اخلاق ابناء زمان، با یکدنیا فروتنی، میخواند.

دید ، وقتی ، یکی پسراکنده ، زنده ای ، زیر جامه ژنده !
گفت: کاین جامه، سخت خلقانست ! گفت: هست آن من ، چنین زانست !
چون نجویم حرام و ندهم دین ، جامه لابد بود ، چنان و چنین !!

همین سنائی، شاعر قرن ششم هجری، در آغاز کار، از مدح سرایان سلاطین و امرا بود
و سخنان هزل آمیز نیز میگفت و از همین راه مدیحه سرائی و تملق رانی، مرتبت میجست
و منزلت میخواست و اگر بوی عنایتی و التفاتی نمیکردند، بدم و هجایان میگشاد و
داد دل خویش از کبوتر و مہتر می ستاند. اشعار این دوره از عمرش ، اگرچه از لحاظ
فصاحت و بلاغت و انسجام لفظ و معنی، در حد کمال و دشوارترین معانی را در جزل ترین
عبارات پرورانیده است، ولی همه در آزرستی و نفس پروری و طمع ورزی و گدامنشی
و دریوزگی است و در خواننده شور و هیجانی بر نمی انگیزاند. اما ، پس از آنکه بعرفان
گرائید و تحول فکری یافت، افکارش سراپا عوض شد و سخنان تلخ و خامش، شیرینی
و پختگی پذیرفت و «هربیتی از آن اقلیمی و هر هزل تعلیمی» شد تا آنجا که گفت:

من ، نه مرد زن و زر و جاهم ! بخدا ! کرکنم ، و گر خواهم !!
 ورتو تاجی دهی ز احسانم ، بسر تو ، که تاج نستانم !!
 همین شاعر چاپلوس و گوینده پای بوس ، یکباره ، بتمام زخارف و عوارف
 دنیوی پشت پازد و از همه مطامع و هوا جس نفسانی دست کوتاه کرد . سکون و سکینه
 و اعتبار و وقار عرفان با و چنان عزت نفس و مناعت طبع و علو همت و سمو مرتبت بخشید
 که خود ، پادشاه کشور خویش شد و بجای قصیده های پر طمطراق و طنطنه و بادبدبه و
 کبکبه مدح و ستایش این و آن ، بسرودن مثنویهای درربار و حکمت شعار پرداخت .
 همان کس ، که برای لبی آب و کفی نان و دانکی سیم وزر و دانه ای درو گهر ، سرهنگی
 حقیر و سراپا تفصیر را ، چنین مدح میکرد و برپای مردی زبون تر از خود سر بخم می آورد :
 ای سنائی ! نشود کار تو ، امسال ، چو چنگ
 تا بخدمت نروی و نکنی پشت ، چو چنگ !
 سر سرهنگان ، سرهنگ محمد ، مردی ،
 که سر آهنگان خوانند ، مرا و را سرهنگ !
 گر بسقلاب و ز دباد نه پیش ، نه شکفت !
 که سیه روی شود مردم مقلاب ، چو زنگ !
 بر پلنگ اربنهد دست ، ز روی شفقت ،
 نجم سیاره نماید نقطه ، از پشت پلنگ !!
 ولی پس از آنکه ، مس جان را بکیمیای عرفان زر کرد ، خشت زیر سر و بر طارم
 هفت اختر پای گذاشت و چنین گفت :

بسکه شنیدی صفت روم و چین ، خیز و بیا ملک سنائی بین !
 تا همه دل بینی ، بی حرص و بخل ، تا همه جان بینی ، بی کبر و کین !
 زر نه ، و کان ملکی زیر دست ! جونه ، و اسب ملکی زیر زین !
 پای نه ، و چرخ بسزیر قدم ! دست نه ، و ملک بزرنگین !
 رخت کیانی نه ، و ارواح وار ، تخت بر آورده بچرخ برین !
 عافیتی داری و خرسندگی ، اینت ! حقیقت ملک راستین !
 گاه ، ولی گوید : هست آن چنان ! گاه عدو ، گوید : هست این چنین !!
 او ، ز همه فارغ و آزاد و خوش ، چون گل و چون سوسن و چون یاسمین !
 اگر بر همین روال و منوال ، در تاریخ شاعران ایران تفحصی و تصفحی رود ،
 بنام و نشان و آثار و معالم شاعرانی بر میخوریم مانند : ابوالحسن شهید بلخی و ابو عبد الله

جعفر بن محمد رودکی سمرقندی و ابومنصور دقیقی و ابوالحسن کسایی مروزی و ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی و ابویزید محمد غضائری رازی و ابوالنجم احمد بن قوص مسنوجهری دامغانی و ابوبکر زین الدین بن اسماعیل ازرقی هروی و مسعود سعد سلمان و ابو عبدالله محمد بن عبدالملك معزی نیشابوری و شهاب الدین عمق بخارائی و شهاب الدین ادیب صابر ترمذی و فخرالدین اسعد گرگانی و ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی و شرف الزمان قطران العسجدی تبریزی و کمال الدین ابوطاهر خاتونی و اثیرالدین اخسیکتی و نجم الدین محمد فلکی شیروانی و افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی و ابوالفرج رونی و صدها شاعر دیگر، که در عین قدرت گویندگی و قوت سخنوری، کلامشان نمی تواند در دل خواننده و شنونده شوری برانگیزد و هیجان و تلاطمی ایجاد کند زیرا چاشنی حکمت و عرفان ندارد و صرف هنرنمایی و طبع آزمایی است. برخلاف، از سنائی به بعد، رفته رفته، رنگ شعرپارسی عوض میشود و آب و تاب عرفان، آنرا بگونه ای دل آویز و شورانگیز درمی آورد. اشعار نیمه دوم عمر خود سنائی و کلیه شاعرانی که در اوج حکمت و عرفان و تصوف ایرانی اسلامی پیدا شدند و آثار خود را با چاشنی خوش طعم و مزه و پر عطر و بوی مظاهر گوناگون حکمت و فلسفه و عرفان و تصوف بیامیختند، شاهکارهایی بوجود آوردند که تا قیام قیامت، چون گوهرهای شب چراغ، در خزانه فرهنگ ایرانی اسلامی می درخشند و لمعان و تلالو و خیره کننده آن اقطار و اکناف جهان مسکون را روشن و نورانی میسازد.

پس، مکتب بافر و شکوه و بارونق و آبروی عرفان قدیم و تصوف اصیل ایران، یعنی مکتب عالیتترین و پاکیزه ترین و سودمندترین پدیده دماغ و احساسات لطیف و ذوق ظریف بشری و بلندترین و شامخ ترین جهش و پرش روحی آدمی و رنگین ترین و شاداب ترین چهره فرهنگ جهان آفرینش.

مکتبی که بشر را به نهفته ترین و باریکترین رازهای خلقت و آسمانی ترین و ملکوتی ترین فضائل و مکارم انسانیت و پاکیزه ترین و سودمندترین نوع خدمت و برترین و بهترین طریق سعی و مجاهدت آشنا میسازد.

مکتبی که خودی آدمی را از او میستاند و خدائی او را باو باز می‌سپارد.

مکتبی که در خانقاه ارشاد و دستگیری آن، نکته‌پرداز عرفسان و طریقت و شاهکار آفرین معنی و حقیقت و قلندر پاکباز و رند و لوله‌انداز و نقاوة فطرت و اعجوبه خلقت، مولانا الاعظم و خداوندگار معظم، جلال‌الدین محمد مولوی، نشسته است. یعنی پاک‌دل نامداری و نازنین جان بزرگوار، که در تاریخ یک‌هزار و چهارصد ساله معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی، مانند او نیامده است و جهان‌آفرینش، بر ساط سنگین و رنگین خود، از او برتر و بهتری نیز نخواهد آورد.

مکتبی که در هر گوشه و کنار صحن و فضای دلگشا و صفه و ایوان روح‌افزای آن، رندی گریبان چاک و قلندری بی‌باك، مانند بسطامی و عطار و خرقانی و حلاج و سهروردی و سنائی و حافظ و جامی و انصاری و رازی و همدانی و غزالی، بساطی پررنگ و بوی گسترده و صلاهی عام در داده است که :

چشم دل باز کن، که جان بینی آنچه نادیدنی است، آن بینی!

دل هر ذره‌ای که بشکافی، آسمانیش، در میان بینی!

مکتب ارزنده‌ای که برجبین دیوار مدخل خانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی آن، این شعار آسمانی را آویخته‌اند: « هر که در این سرای آید، نانش دهید و از ایمانش نپرسید. » مکتب آموزنده‌ای که پیری عالیجاه و همایون دستگاه، چون شیخ ابوسعید ابوالخیر، باشاگردان دل‌باخته و تن‌گداخته خود چنین گفت و شنود دارد. « گفتند: فلان کس بره‌وا می‌پرد. گفت: مگس نیز بره‌وا می‌برد. گفتند: فلان کس در یکساعت از شهری شهری می‌رود. گفت: شیطان نیز در یک چشم برهمزدن از مشرق بمغرب می‌رود. اینگونه چیزها را چندان قیمتی نباشد. مرد آنست که بنشیند و برخیزد و بخورد و بخشد و بیازار رود و داد و ستد کند و با مردم در آمیزد و زن خواهد و با اینهمه، دمی از خدا غافل نباشد. »

مکتبی که قلندر شب‌زنده‌دار و رندگویای اسرار آن خواجه عبدالله انصاری،

فریاد میکشد: «اگر برهوا پری مگسی باشی و اگر بردریا روی خسی باشی، دلی بدست آر تا کسی باشی.»

خلاصه و جان کلام آنکه، جسم آدمی، زهرها و فضولاتی مضر و مہلک دارد که باید در دستگاہهای پرپیچ و خم کبد و گردها خنثی و بی اثر شود و بخارج بریزد. روح او نیز، دارای آلودگیهاییست از بخل و حسد و کینه و دروغ و تہمت و غضب و مردم آزاری و ستمگری که باید از آنها ہم منزہ و مبرا شود. صافی روح، یکی دین است و دیگری اخلاق، یکی شریعت آسمانی است و دیگری طریقت عرفانی. وسیلہ و واسطہ و اسباب سو مینمی وجود ندارد.

در زیر صیقل مشقت و ریاضت و در بوتہ آتش آزمایش و ممارست عرفان و تصوف است کہ باید ہر گونه غل و غش و زنگار و کدورت و کثافت و مردار بر طرف وزدودہ شود. بنا بر این، عرفان و تصوف، از آغاز تا کنون، در خدمت بیمزد و منت بشر بودہ است و دراز میان بردن پلنگ طبیعتی و روباہ صفتی و در ندہ خوئی آدمیان و پرورش و تربیت نازنین جانان و پاکیزہ دلانی کہ ہر یک مثل اعلای آدمیت و انسانیت و مظهر والای مروت و فتوت و در حقیقت فرو شکوہ و رونق و آبروی بساط پر رنگ و بوی آفرینش بودہ اند و هستند، وظیفہ ای بس خطیر بر عہدہ داشتہ و دارد و آنرا بخوبی کفایت کردہ است و خواہد کرد.

اگر، امروز، نام و نشان «درویش و درویشی» و لقب و عنوان «عارف و صوفی»، از معانی لغوی و اصطلاحی خود بیرون شدہ و بگونہ ای دیگر درآمده است، در اصل و حقیقت و واقع امر اثری ندارد. درویشی، گونہ ای و ارستگی و بی نیازی و مردم داری و بی آزاری و طریقتی از صدق و صفا و تسلیم و رضا است کہ آرامش تن و جان مرد درویش و آسایش جسم و روان بیگانہ و خویش را در بردارد و باید آنرا تالی تلو کمال آدمیت و نہایت انسانیت و آخرین پلہ نردبان صعود بشر بملکوت اعلای حقیقت و عروج بمعراج وحدت و وحدانیت دانست.

این عالم زیبا و باصفای درویشان را، از زبان معجز بیان لسان الغیب حافظ آسمانی

بشنوید:

روضه خلدبرین، خلوت درویشانست،
گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد،
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت،
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه،
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید،
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال،
خسروان قبله حاجات جهانند، ولی،
روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند
از کران تابکران، لشکر ظلمست، ولی
ای توانگر امفروش این همه نخوت، که ترا،
گنج قارون که فرو میشود، از قهر، هنوز،
حافظ! از آب حیات ازلی میخواهی؟
منبعش، خاكد در خلوت درویشانست

بعضی سخنان نابجا و پاره ای انشعارات ناروا، که در این چند سال اخیر، برای
کسب شهرت و تحصیل معیشت و بمصداق خالف تعرفی، گفته و نوشته شده است نباید
شمارا دودل و گمراه کند. بدانید و بضرر قاطع بدانید که تا این تاریخ، در جهان ما،
بزرگترین و عالیترین مکتب تهذیب نفس و تنزیه اخلاق و تجرید روح و تربیت ذوق و تقویت
فکر و تعلیم عزت نفس و تربیت مناعت طبع و پرورش علوهمت و وسیله خدمت بخلق و ایثار
و انفاق در راه خدا و پرهیز از جاه طلبی و فزون خواهی و حرص و آز و ریب و ریا و طمع و
خود بینی و سود خواهی و خود ستائی و خود نمائی و خلاصه راه منحصر بفرد و وصول مخلوق
بخالق، یعنی عروج و صعود بسدوره اعلی العلیین کمال آدمیت و قلة غاية القصوای جمال
انسانیت، عرفان و تصوف حقیقی و واقعی است و بس. مدعی گر نکند فهم سخن گوسر و خشت!!
اگر متتبع و محقق بیغرض و نقاد و صراف بی مرض باشد، هیچگاه جانب حق و

عدل و انصاف را رها نمیکند و تمام محسنات و فوائد تعالیم بزرگ و سترك عارفان نامدار و متصوفان بزرگوار را، در طول قرون و اعصار، در راه ارشاد و دستگیری خلق و خرق پرده اوهام و خرافات و کشف و شهود چهره حقائق و واقعیات و قلع و قمع هیجانات و غلبانات هواجس نفسانی و وسوس شیطانی و سرکوب کردن درنده خوئی و آزار جوئی و مهار ساختن سرکشیمها و ستیزه گیریهای حرص و طمع و کینه و بخل و حسد و تحریض به نیکوکاری و بردباری و مردم داری و مشکل گشائی و راهنمائی و ترویج و ترغیب بمرور و فتوت و جوانمردی و پاکبازی و بیچاره نوازی و مقاومت در برابر ستمگری و بیعدالتی و اختلاف طبقاتی و نژاد پرستی و برتری جوئی و حمایت محروم و مظلوم و مهجور و سرکوبی ظالم و متعدی و متجاوز را، ندیده و نشنیده نمیگیرد و برای خواندن يك روايت نادرست، از کرامات شيخ تربت جام، که در کتابی نقل کرده و نوشته اند «وی در شبی هفتاد بار جماع میکرد» و یاشنیدن چند حکایت از اعمال و افعال اعجاز و خارق عادت بعضی مشایخ و اقطاب که مریدان و پیروان، از روی سادگی صرف و یا ایمان محض، به آنان منسوب داشته اند، بر همه این مراتب قلم بطلان نمیکشد و بانوك خامه مفسدت انگیز و سخره انگیز خود، عرفان را بدنام نمیکند و بعارفان دشنام نمی دهد !!

این معترضان و خرده گیران و عیب جویان، تنها و تنها، باین پندار، بدین گونه نقادی و صرافی و حلاجی می پردازند که نشان دهند، تاکنون کسی این جرأت و جسارت را نکرده است که از این «راز» پرده برگیرد و این «ماهستیم» که، نخستین بار، بی هیچ بیم و هراس و پروا و وسواس، بچنین «اقدام بکر» دست می یازیم و این سد سدید و حصن حصین را می شکنیم و در این صندوق را می گشائیم،

تا بداند مسلم و کبر و یهود، کاندترین صندوق جز لعنت نبود!

در صورتیکه این کار خطا و این عمل نایب است زیرا در این صندوق مبارك هر چه است رحمت است نه لعنت.

سالمها آمد و رفت و مردم باذوق و معرفت ایرانی، این گفته ها و نوشته های عرفانی

را، سینه بسینه و دهن بدهن و کتاب بکتاب و دفتر بدفتر و شعر بشعر، و نشر به نشر، از نسلی به نسلی دیگر، منتقل کردند و امروز هم، در همین عصر و زمان اتم و موشک، باز میلیونها زن و مرد و عارف و عامی، از شاعر و نویسنده تهرانی و کشاورز سیستانی و قالیباف خراسانی و کاشیکارا صفهانی و زردوز کاشانی، از بام تاشام، هزاران بار، آنها را تکرار مینمایند و در گفته ها و نوشته های خود بآنها استناد میجویند و استشهاد میکنند و از این پس نیز، سالیان بسیار خواهد آمد که این در بر همین پاشنه خواهد گشت و چاپ و نشر این کتابهای عرفانی تجدید خواهد شد. بنابراین نقادان بی انصاف، عرض خود میبرند و زحمت ما میدارند.

گوئی سر حلقه ارباب ذوق و وجد و حال، عارف نامی و صوفی گرامی،
مولانا محمد بلخی، در هشتصد سال پیش، چنین روزی را روشن دیده که در جواب
عیبجویان و طعنه زنان فرموده است:

پیش از آن، کاین قصه بامخلص رسد،	دود کندی آمد، از اهل حسد!
من نمیرنجم از این، لیک این لگد،	خاطر سادۀ دلی را، پی کند!
خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی،	بهر محبوبان، مثال معنوی:
که زقرآن، گرنبیند، غیرقال،	این عجب نبود، زاصحاب ضلال!
کز شعاع آفتاب پر ز نور،	غیر گرمی، می نیاید، چشم کور!
خریطی، ناگاه، از خر خانه ای،	سر برون آورد، چون طعانه ای!!
کاین سخن پست است، یعنی مثنوی،	قصه پیغمبر است و پیروی!
نیست ذکر و بحث اسرار بلند،	که دوانند اولیا، ز آنسو سمنند!
از مقامات تبطل تا فنا	پایه پایه، تا ملاقات خدا!
شرح وجد هر مقام و منزلی،	که، بپر، زوبرپرد، صاحب دلی.
جمله، سر تاسر فسانه است و فسون،	کودکانه قصه بیرون درون!
چون کتاب اله بیامد، هم بر آن،	این چنین طعنه زدند، آن کافران!!
که اساطیر است و افسانه نژند،	نیست تعمیقی و تحقیقی بلند!

کودکان خرد فهمش میکنند ،
 گفت : گر آسان نماید این بتو ،
 جنیان و انسیان اهل کار
 ای سگ طاعن ! تو عوعو میکنی ،
 این، نه آن شیراست، کزوی جانبری!
 تا قیامت میزند قرآن ندا ،
 مرا افسانه می پنداشتید ،
 خود بدیدید، ای خسان طعنه زن !
 من کلام حقم و قائم بذات ،
 نور خورشیدم فتاده بر شما ،
 مصطفی را وعده کرد ، الطاف حق
 من کتاب و معجزت را حافظم ،
 من ترا اندر دو عالم رافعم ،
 کس نتاند، بیش و کم کردن دراو ،
 رونقت را ، روز افزون میکنم ،
 منبر و محراب سازم بهر تو ،
 نام تو، از ترس ، پنهان میگنند !
 خفیه میگویند نامت را ، کنون ،
 از هراس و ترس کفار لعین ،
 من مناره برکنم آفاق را ،
 چاکرانت ، شهرها گیرند وجاه ،
 تا قیامت باقیش داریم ما ،
 ای رسول ما ! تو جادو نیستی .

نیست ، جز امر پسند و ناپسند !
 این چنین سوره ، یکی سوره بگو!
 گو، یکی آیت از این آسان، بیار !
 طعن قرآن را ، برون شو میکنی .
 یا ز پنجه قهر او ایمان بری !
 کای گروهی جهل را گشته فدا !
 تخم طعن و کافری میکاشتید !
 که شما بودید افسانه ، نه من !
 قوت جان جان و یاقوت زکات .
 لیک از خورشید ناگشته جدا .
 گر بمیری تو، نمیرد این سبق !
 بیش و کم کن راز قرآن ، رافضم ،
 طاغیان را از حدیث دافعم .
 توبه از من ، حافظی دیگر مجو !
 نام تو بر زر و نقره می زنم ،
 در محبت ، قهر من شد، قهر تو .
 چون نماز آرند، پنهان میشوند!
 خفیه هم بانگ نماز، ای ذوفنون !
 دینت پنهان میشود، زیر زمین !
 کور گردانم دو چشم عاقر را !
 دین تو گیرد ، ز ماهی تابماه !
 تو مترس از نسخ دین، ای مصطفی؟!
 صادقی ، هم خرقه موسیستی .

هست قرآن مرترا، همچون عصا. کفرها را درکشد، چون ازدها.

کتاب حاضر، بنام رشحات عین الحیات، تألیف مولانا فخرالدین علی بن حسین کاشفی سبزواری، متوفی بسال ۹۳۹ هجری قمری، یکی از جمله کتابهاییست در شرح احوال و ذکراحوال مشایخ طریقه نقشبندیه تا پایان قرن نهم هجری که اینک، بنفقه بنیاد نیکوکاری نوریانی، طبع و نشر میشود.

برای آنکه از کم و کیف جریان عرفان، از قرن ششم تا نهم هجری، که در واقع اوج طغیان و غلیان امواج خروشان این دریای بیکران و پهناور طوفان زاست، وقوف حاصل کنیم بجاست، بطور اجمالی نه تفصیلی، کلیاتی را از نظر بگذرانیم:

از تتبع واستقصای تاریخ تصوف و سیر آن در ایران روشن میشود که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، در اثر ظهور چند تن از مشایخ بزرگ و سترک و اقطاب معنوی و معتبر، مانند شیخ شهاب الدین عمر سهروردی متوفی بسال ۶۳۲ و شیخ محی الدین بن العربی معروف به شیخ اکبر، متوفی بسال ۶۳۸ و تألیف و تصنیف کتابهای ممتع و ممتاز، چون عوارف المعارف و فتوحات مکیه و فصوص الحکم، تصوف و عرفان قوام و نضج یافت و صبغه و وجهه مکاتب علمی و مباحث فلسفی بخود گرفت و عقاید و آرائی که تا آن زمان جز محکّمات قرآن کریم و آیات فرقان عظیم و احادیث موثوق نبوی و یا مکاشفه اولیای صوفیه و منقولات مشایخ این طایفه، مستند و متکائی نداشت، بر اصول و قواعد تعلیلات فلسفی و حکمی و تحقیقات علمی و کلامی، استوار گشت و بصورت شاخص و متفرد علم عرفان و تصوف، در حوزه های تدریس علوم متداول و متعارف رسمی، وارد شد و در ردیف دیگر علوم آموختنی، چون فلسفه و علم کلام و علم توحید، مناط اعتبار و محل اعتنا قرار گرفت و برای خود موقع و مقام مطر زو مشخص احرار کرد (۱). بعبارت دیگر، این مردان متفکر صاحب بدل و صاحب نظر، با تألیفات و تصنیفات خود، توفیق یافتند، مسائل عرفانی را با اصول منظم علمی و قواعد متقن منطقی توضیح دهند و باین ترتیب، طریقه ای که بوجد و ذوق و حال آمیخته

بود و سالک را بشوق و طرب میآورد و بطرف **فناء فی الله** سوق میداد و نیز درك علم و حصول معرفتی که از نظر سالک جز با شراق و کشف و شهود میسر نبود، بکلی دیگرگون شد و بشکل علم قابل تعلیم در مدرسه و خانقاه در آمد و اصطلاحات فلسفی، که در ساحت قدس عرفان راه نداشت، بگونه مسائل اساسی و متکی بعقل و منطق، در حلقه ها و حوزه های درس اهل تصوف مورد نقد و بحث و در معرض تجزیه و تحلیل قرار گرفت. همینکه عرفان و تصوف، از نظر بزرگان و مشایخ صوفیه، اساس و مبنای علمی و منطقی یافت، دو مکتب بزرگ، باد و مشرب و مسلک جدا از یکدیگر، پیدا شد:

الف «مکتب کبرویه: مکتب کبرویه»، در مشرق ایران، رواج یافت. موجود و بنیان گذار آن، **شیخ ابوالجناب نجم الدین کبری (۲)**، از مشایخ صوفیه و صاحب تألیفات زیاد بود. جمعی از مشایخ و عرفای بزرگ، از تربیت یافندگان مکتب و مشرب او می یاشند، مانند **شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ نجم الدین رازی** معروف به (دایه) صاحب کتاب **مرصاد العباد و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی (۳)** و **شیخ فرید الدین عطار نیشابوری**، عارف و شاعر نامدار اوایل قرن هفتم. دیگر از پیشروان این مکتب، **مولانا بهاء الدین معروف به بهاولد و سید برهان الدین محقق ترمذی**، از مریدان بهاولد است که از بلخ در پی او به آسیای صغیر رفت و در آنجا بماند و در سال ۶۳۸ در قونیه وفات یافت و نیز **مولانا الاعظم جلال الدین محمد بلخی رومی** که باید او را سر حلقه و سر سلسله و ادامه دهنده این مکتب دانست و **شمس الدین محمد بن علی تبریزی معروف به شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی و بالاخره بهاء الدین معروف به سلطان ولد پسر و جانشین مولانا جلال الدین**.

پیروان این مکتب، با وجود آگاهی بر مباحث فلسفی و کلامی (۴)، خواندن اشعار شوق انگیز عرفانی و در وجود و حال و سماع بودن را بر بحث های خسته کننده و ملال آور فلسفی و استدلالی ترجیح میدادند، زیرا عقیده داشتند این قیل و قالها، صفای باطن را کدر میکند. در تعلیمات خود نیز، مانند همیشه، به آیات قرآنی و احادیث و کلمات قصار